



{۷۲} به یاد آرید آن گاه که نفسی را کشید. پس درباره آن به ستیزه برخاستید و به گردن یکدیگر گذاردید، و خداوند آشکار کننده چیزی است که پیوسته کتمان می کردید.

{۷۳} پس گفتیم بزنید او را به بعض آن گاو، این چنین خداوند مردگان را زنده می کند و آیات خود را به شما می نمایاند، باشد که به اندیشه گرایید.

{۷۴} سپس، دل های شما بعد از آنچه گذشت سخت گردید، پس آن دل ها از جهت قساوت چون سنگ یا سخت تر از سنگ است، و به راستی از پاره ای از سنگ ها شکافته می شود، پس آب از آن بیرون می آید، و پاره ای از سنگها از ترس خدا فرو می ریزد، و هیچ خداوند از آنچه می کنید غافل نیست.

{۷۵} آیا پس از این، چشم داشت دارید که به سود شما ایمان آرند، با آنکه گروهی از این ها بودند که کلام خدای را می شنیدند سپس بعد از آنکه آن را دریافتند تحریف شدند با آنکه خود می دانستند؟

کتابخانه آنلاین «طالعاتی و زمانه ما»

وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادْأَرْأُتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ
مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿٧٢﴾
فَقُلْنَا أَسْرِيْوْهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحِيِ اللَّهُ
الْمَوْتَىٰ وَيُرِيْكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٧٣﴾
ثُمَّ قَسَّتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهَيَّ
كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ
الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا
لَمَا يَشْقَقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا
يَهْبِطُ مِنْ خَشِيَّةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا
تَعْمَلُونَ ﴿٧٤﴾

أَفَتَطَمَّعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فِرِيقٌ
مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ
بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾

شرح لغات

نفس: روح، خون، جسد، شخص، خود، حقیقت. اگر روح مقصود باشد، تأثیث مجازی دارد.

آدَارَء، از تَدارُء «باب تفاعل که تاء در دال ادغام شده و همزة وصل بر سر آن درآمدۀ»: به شدت از خود دفع کردن و به گردن دیگری گذاردن.

تکتمون، مضارع مخاطب از کتمان: پنهان داشتن رأی و عقیده‌ای که باید اظهار



شود و هیچ بروز نکند، پس [کتمان] اخْصَّ ازِ اخفاء و سِتر و مانند این هاست.

ضرب : زدن. مانند معنای فارسی، به حسب اضافات موارد استعمال بسیاری دارد؛

مانند: قدم زدن، برهم زدن، چادر زدن، بالا زدن، به پای آن زدن، زدن نبض و قلب و ...

آیات، جمع آیه: نشانه، صفت مخصوص، قسمتی از کتاب آسمانی.

قَسْط، از قسوة به معنی سخت و محکم شدن: سخت تاریک شد، پول واژده شد.

يَتَفَجَّرُ، مضارع باب تفعل از فجر: راه باز کردن با فشار و پی در پی بیرون آمدن و

آشکار گشتن.

نهر: جوی بزرگ، آب بسیار.

يَشْقَقُ، ادغام یَتَشَقَّقُ از شَقَّ: شکافتن، گشودن راه.

طمع: علاقه و چشم داشتن به چیزی که آسان به دست نمی‌آید.

تحريف، از حرف به معنی جانب و کنار: چیزی را به یک جانب برگرداندن، از جای خود برگرداندن.

«وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا...» آنچه این آیه به صراحةً یادآوری می‌کند و خبر می‌دهد این است که یهود نفس محترمی را کشتند؛ آن گاه هر دسته یا قبیله‌ای برای برائت خود قتل را به گردن دیگری انداخت؛ یا برای یافتن قاتل و سبب قتل به ستیزه [با یکدیگر] برخاستند. از جمله اسمیه «وَاللَّهُ مُخْرِجٌ...» حصر و ثبوت فهمیده می‌شود. بیرون آورنده این راز از زیر پرده کتمان همان خداوند است. این راز تنها از جانب خداوند باید کشف شود. چرا قتل به همه نسبت داده شده: «قتلتُمْ؟» چنان که قرآن کریم نعمت‌ها و گناهان و خصلت‌های قوم یهود را به یهودیان زمان خود نسبت داده و همان کسان را مورد خطاب و عتاب قرار داده است. این [گونه نسبت دادن] یا از جهت وحدت ملی و قومی است، چنان که رفتار و اعمال افراد و طبقات



قومی را به همه [آن قوم] نسبت می‌دهند؛ یا چون قوم یهود در نفسیات و روش و خوی‌های مخصوص خود با هم شباهت دارند، اعمال گذشتگان آن‌ها را آیندگان، به طبیعتِ همخویی، پیروی یا امضا می‌کنند.

بیشتر مفسرین این آیه را مقدمهٔ آیه قبل دانسته و گفته‌اند که آن‌ها برای یافتن قاتل و حکم درباره او از موسی دادخواهی کردند. موسی گفت: از جانب خدا مأمورید که گاوی را ذبح کنید. چون این جواب را با دادخواهی نامربوط پنداشتند، گفتند: آیا ما را به مسخرهٔ گرفته‌ای؟^۱ بنابراین دریافت، سزاوار این بود که این آیه مقدم باشد تا مطابق با واقع آید. اگر این دریافت مفسرین سند درستی داشته باشد، مقدم داشتن دستور کشتن گاو خود مطلب مستقل و مهمی بوده است، و در ضمن اشاره به قاتل واقعی و نشان دادن مبدأ هر جنایت و شر است، زیرا فطرت آدمی به همان اندازه که به حق و عدل و خیر مایل است، از ستم و ناروا نفرت دارد. تجاوز به حقوق و کشتن نقوس و ستم پیشگی از عوارض نفسانی است و علل آن را، مانند بیماری‌های جسمی، باید از خارج [نفس] جستجو کرد. مصلح بصیر اجتماعی، چون طبیب حاذق باید ریشه‌ها و موجبات انحراف‌ها را بباید، آن‌گاه به علاج پردازد. به همان اندازه که توجه به حق مطلق مبدأ خیر و کمال و عدل است، پرستش غیرخدا منشأ نقص و شر و فساد است؛ زیرا حقیقت پرستش، تقرب و همانند شدن عابد با معبدی است که آن را کامل مطلق و پرستش آن را کمال خود می‌پنداشد. پرستش جمامد، جمود می‌آورد و پرستش حیوان، حیوانیت را می‌افزاید و پرستش هر موجودی، پرستش کننده را در حد آن می‌دارد. پرستش مطلق از هر بندي آزاد می‌کند و به سوی هر کمالی پرواز می‌دهد.

پس پرستش، به هر صورت، منشأ و ریشهٔ فکری و نفسانی هر خیر و شرّی

۱. الطبرسی، مجمع البیان، همان، ج ۱، ص ۲۷۳.

است. و همین است سِرِّ: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْلِمُو».^۱ ایمان به این حقیقت و اعلام آن، رستگاری مطلق می‌بخشد و از هر بند و حدی می‌رهاند؛ پرسش حیوان، پرسش شهوت حیوانی است؛ خواه در صورت چهارپای بی‌زبانی باشد یا آدم نمای مستبدی که محکوم شهوت و هواهای خویش است. به هر صورت این گونه پرسش، بند و حد و جدانیات و فطريات را در هم می‌شکند و موجب هرگونه ستمی می‌گردد. پس قاتل ستمکار و دزد جناحتکار در حقیقت همان معبدناحق و پرسش آن است، نه بشری که فطرت خیرخواهی و حق پرستی او، اگر منحرف نشود و با نیروی ایمان تقویت شود، از هر گناه و جنایتی بازش می‌دارد.

پیامبران بحق، برای اصلاح نفوس، هم بت‌هایی را که نمودار شهوت و هواهای بشری بودند می‌شکستند و می‌کشند، و هم با دعوت به توحید و حکومت ایمان و فطريات بشری، شهوت طاغی نفسانی را.

در دنیایی که حکومت و پرسش بتها و کاهنان و مستبدان و نظامات و قوانین آن‌ها، استعدادهای علمی و عملی مردم را محدود ساخته و درون‌هارا تیره و فطرت‌ها را منحرف کرده و شعور انسانی را خفته [نگاه] می‌دارد و برای نفوذ بیشتر و دوام قدرتشان راههای شر و فساد را از هر سو می‌گشاید، در چنین دنیایی سران اجتماع و داعیان اصلاح، از روی غفلت یا برای اغفال، رژیم می‌سازند. قانون سازان برای مبادرین جرم و آلت‌های جنایت، پیوسته قانون و بند و ماده وضع می‌کنند و زندان‌ها را برای تحديد جرائم توسعه می‌دهند و شمشیر و طناب و گلوله را برای سر و گردن و مغز مبادرین جرائم، نه مسبیین اصلی، تیز و محکم و جانگدازتر می‌کنند؛ اخلاقیون پی‌درپی مکتب‌های اخلاقی جعل می‌کنند؛ و اعظمان و ناصحان

۱. نخستین شعار پیامبر اکرم ﷺ پس از میوث شدن. مجلسی، بحار الانوار، همان، ج ۱۸، ص ۲۰۲، باب البعث، اظهار الدعوة.



همواره گناهان را به گردن افراد می‌اندازند و به پند و نصیحت آنان می‌پردازند و مرشدان دستور ریاضت‌های روحی می‌دهند. این‌ها همه یا نمی‌خواهند یا نمی‌توانند ریشه و علت اصلی جنایات و انحراف‌ها را درک کنند و به راهنمایی و روش پیامبران بزرگ و مصلحین بصیر، فطرت‌ها را برافروزنده و عقل‌ها را به سوی حق بگردانند و بت‌ها را از سر راه بردارند. جمعی که گرفتار محیط تاریک و محدودی شده‌اند، همه می‌کوشند تا راه خروج و نجاتی بیابند. در این کوشش و حرکات مختلف، قهرآباهم تراحم و تصادم دارند. آیا در این میان مجرم کیست و راه خروج و دفع تراحم چیست؟ آیا آن‌ها می‌توانند حاکم تعیین و قانون وضع کنند و مراحم و مجرم را بشناسند؟ مگر آنکه مرد بصیر به محیط و آشنای به زمان، خود را به کلید برق رساند و فضای را روشن کند و همه را از تحریر نجات دهد و راه خروج را بشناساند و منحرفین را از انحراف باز دارد و با نور هدایت در صراط مستقیم پیش برد.

فَقُلْنَا اضْرِبُوهِ بِعَضِّهَا...» مرجع ضمیر مذکور «اضربوه» راجع به مقتول مستفاد از «قتلتم» و باء «بعضها» برای سببیت و ضمیر آن راجع به بقره است: آن مقتول را با بعض اعضای گاو بزنید. این عضو را به اختلاف، پا، زبان، دم و استخوان احتمال داده‌اند، این نظر عموم پیشینیان از شارحین قرآن است. آن گاه با توجه به «کذلک يُحِبِّي اللَّهُ الْمَوْتَى...» و با ضمیمه کردن برخی از نقلیات، چنین استنباط کرده‌اند که سپس مقتول زنده شد و قاتل خود را شناساند. بنابراین باید جمله‌ای مانند: «فَضَرِبَ بِهِ وَأَحْيَا» (به آن زده شد و زنده گشت) مقدّر باشد. بعضی از صحابان نظر آن را چنین توجیه کرده‌اند: چنانکه پیوسته در جهان طبیعت از برخورد موادی که در آن‌ها استعداد حیات نهفته است، سرّ حیات ظاهر می‌گردد، و پویای راه زندگی و گویای اسرار آن می‌گردد؛ می‌توان از برخورد آدم و گاو کشته‌ای که مایه حیات در آن

است، زندگی ظاهر شود. و خداوند خواسته که این حقیقت در نظر بنی اسرائیل به صورت محسوسی نمایان شود. بعضی دیگر این دستور را اشاره به علم ارواح و احضار دانسته‌اند که اکنون اسرار آن کشف می‌شود. ولی این توجیهات همه بنابراین است که پس از زدن عضو گاو بر مقتول، او زنده شده باشد و نیز آیه ناظر به کشف سرّ حیات و نشان دادن احیای اموات باشد. با آنکه نه آیه صراحة در زنده شدن مقتول دارد و نه سیاق آن راجع بهبعث و معاد است؛ محقق مصری، [شیخ محمد عبده] در تفسیر المنار گوید: آیه، اجمالاً هم زنده شدن مقتول را نمی‌رساند. چنان که در تورات است، این دستور برای از میان بردن اختلاف و خصوصیت درباره مقتولی است که قاتلش مجهول باشد. و آیه «كذلک يُحيي اللَّهُ الْمَوْتَى» ناظر به حفظ نفوسي است که به سبب اختلاف در معرض هلاک درآمده‌اند؛ مانند: «مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا»^۱ و «وَلَكُمْ فِي الْتِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولَى الْأَلْبَابِ»^۲.

در باب ۲۱، از سِفْرِ تثنیه تورات چنین آمده است: «چون در سرزمنی که پروردگارت به تو دهد کُشته‌ای یافت شود که در میان کشتزارها افتاده و معلوم نیست چه کسی او را کشته است، شیوخ و قضات تو بیرون می‌روند و مسکن‌هایی که اطراف کُشته است اندازه می‌گیرند. پس شیوخ آنجا که نزدیک‌تر است گوساله‌ای را که با آن کشته نشده و شخم نکرده است، با خود به سوی وادی دائم الجریان که در آن کشته و زرع نیست، می‌آورند و گردن آن گوساله رامی‌شکنند؛ آن گاه کاهنان بنولاوی پیش می‌آیند، چون خداوند آن‌ها را برای خدمت خود و برکت خواستن به نام پروردگار گزیده و هر خصوصیت و ضرب‌های به حسب گفتار آنان باید فیصل

۱. «و هر که نفسی را زنده بدارد (از مرگ رهایی دهد)، چنان است که همه مردم را زنده کرده است». المائدہ (۵).

.۳۲

۲. «و شمارا در قصاص گرفتن گونه‌ای زندگی است، ای خردمندان». البقره (۲)، ۱۷۹؛ ن. ک: رشید الرضا، محمد، المنار، دارالمعرفة، بیروت، ج ۱، ص ۳۵۱.

یابد. همه شیوخ نزدیک به محل کشته دست‌های خود را روی آن گوساله گردن شکسته در وادی می‌شویند و با صراحة می‌گویند: دست‌های ما این خون را نریخته و چشمان ما آن راندیده است، بی‌امرز قبیله خود «اسرائیل» را که قربانیش کردی، ای پروردگار، و خون بی‌گناهی را در میان قبیله‌ات قرار مده. آن گاه آن خون آمرزیده و خون بی‌گناه از میان برداشته می‌شود...»^۱

محقق دیگر، سید هندی، ضمیر «بعضها» را به «نفس» برگردانده، نه به «بقره» و می‌گوید که این یادآوری داستان جداگانه‌ای است و مربوط به آیه سابق که دستور کشن گاو است نیست. دستور آیه این است که: عضوی از مقتول را به خود او بزنید. و مانند این تدبیر برای کشف قاتل و مجرم معمول بوده است تا متهمین به قتل جمع شوند و عضوی از مقتول را به دست گیرند. آن‌ها که قاتل نبودند با جرئت می‌گرفتند و می‌زدند و چون قاتل، به جهت «الخائن خائف»، مرعوب و دچار تردید می‌شد، معلوم می‌گشت!

اکنون که با نظر دوختن در خود آیات، می‌خواهیم از بند تقلید گذشتگان غیر معصوم بیرون آییم، می‌سزد که در سیاق آیات و تعبیرات آن بیشتر دقت کنیم: «ضرب»، چنان که در شرح لغات به آن اشاره شد، از جهت نسبت به نوع فاعل و مفعول بی‌واسطه و باوسطه و حروفِ جازه، معانی مختلف و وسیعی دارد. مثلاً: «ضرَبَ فِي الْأَرْضِ» یعنی در زمین قدم زد و به راه افتاد. «ضرَبَ بِالْأَرْضِ» یعنی بر زمین ایستاد. «ضرَبَهُ بِالْعَصَاء» یعنی او را با عصا زد. «ضرَبَ العَدَدَ بِالْعَدَدِ وَ الرَّقْمَ بِالْحِسَابِ» یعنی این عدد را با آن عدد در آمیخت و این رقم را به پای آن حساب زد. چون ضمیر «ضربوه» در آیه مرجع صریحی ندارد، آن را به مقتول مستفاد از «قتلت» برگردانده‌اند، با آنکه از فعل، مصدر، زودتر متبدار می‌شود. با توجه به این بیان و

آنچه در اسرار دستور کشتن گاو گفته شد، معنای آیه چنین می‌شود: پس گفتیم آن قتل را به پای آن گاو یا به حساب آن بزنید؛ مانند آن عالم اجتماعی یا پزشکی که منشأ شر و جنایت یا بیماری مانند مُسکِر را معرفی می‌کند و می‌گوید: این جنایت یا بیماری، یکی از جنایت‌های آن [شراب] است و باید به حساب آن نهاده شود.

این لطف خداوندی است که با شناساندن اصل و منشأ همه گناهان و جنایتها و دستور از میان بردن آن‌ها، نفوس و جوامع را پیوسته زندگی نوین می‌بخشد و نفوس و حقوق را از هلاکت و تباہی همی نگه می‌دارد: «کذلک یحیی اللہ الموتی». این گونه دستور و باز کردن راه صلاح و خیر از آیات خداوند است که با اجرای آن برای همیشه چشم‌های همه برای دیدن آیات خداوند باز و بینا می‌گردد: «وَ يرِيكُمْ آيَاتِهِ».

با پیروی از این احیا و ارائه، سرمایه‌های خرد از جمود و تقلید می‌رهد و راه تعقل باز می‌شود: «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ». افعال مضارع «یحیی، یری و تعقلون» چون دلالت بر استمرار فعل دارد، مخصوص قومی و زمانی نباید باشد. با این بیان، پیوستگی این آیه با آیه سابق و لاحق مشهود می‌گردد.

«ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ». لغت «قسالت» سختی و تاریکی و از قابلیت افتادن و واژده شدن را می‌رساند. «قسی» و «قاسی» چیزی را گویند که سخت شده و خود را گرفته است، چنان که استعداد پذیرش حرکت و حیات از آن رفته است. «أَرْضُ قَاسِيَّةٌ» زمینی است که گیاه از آن نمی‌روید. یا «جِجَارَةُ قَاسِيَّةٌ» سنگ سختی است که پذیرش ندارد. «قلب قسی» ضمیر جامدی است که احساس و عواطف و حیات معنوی از آن سلب شده است. قسالت صفت عارضی بر موجودی است که به خودی خود پذیرنده باشد. ضمیر و قلب آدمی برای درک نامحدود است و دستگاه حرکت و رشته‌های اعصاب و عضلات برای تحرک دائم، آماده است.



[بنابراین، ضمیر و قلب] از بی خبری و [دستگاه حرکت و عضلات...] از بی حرکتی خسته و فرسوده می شود. شعور ذاتی به کمال و علاقه ها و نیازمندی ها حواس و بدن را به کار می اندازد. ذهن، فراگرفته صورت ها را از صفحات درونی آشکار و ردیف می گرداند، و قدرت تعقل از تجربیات خیال و وهم، نتایج علمی و کلی می گیرد.

آنچه این حرکت و حیات سرشار و پیوسته را متوقف می سازد و قوای فعال و خلاق انسانی را از کار می اندازد، غرور و دلخوشی داشتن به اندوخته های درونی و بیرونی است. پیامبران بزرگوار با ارائه آیات و باز کردن جلو چشم انداز عقول و در هم شکستن غرور و تقایلید کوشیده اند تا استعدادهای خفته را بیدار کنند و اندیشه ها را برانگیزنند و زنگار و چرم های خوی های پست را بزدایند و [آدمی را] از مرگ و جمود و قساوت ضمائر، بر هانند.

موسی علیه السلام آن همه آیات را در مظاهر محسوس نشان داد، تا دشمن را درهم شکند و دوست پیرو را از سکون باطنی و ذلت نجات بخشد، و در آخر کار گوساله معبد را سوزاند و گاو محبوب را ذبح کرد، شگفتا که پس از این همه تدبیر و آیات، یا آن گاوکشی و احیاء (به حسب دو احتمال در مشارالیه من بعد ذلک) دل های آنان قسی و سخت شد! مانند چه؟^۱ آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«فهی كالحجارة او أشدّ قسوة» آن دلها چون سنگ است، نه مانند خاک نرم که دارای کشش و گرایش به زندگی و نمو و تسليم برای حق باشد. از این رو هیچ گاه امید خرمی و سرسبزی به آن نمی رود.^۱

خاک شوتاگل بروی رنگ رنگ
آزمون رایک زمانی خاک باش
مولوی، متنی معنوی، دفتر اول، در تفسیر «ماشاء الله کان»، بیت ۳۴ و ۳۵.

۱. از بهاران کی شود سرسبز سنگ
سالها تو سنگ بودی جان خراش

آیا آن دل‌ها از هر جهت چون سنگ است؟ لغت «او» اگر برای تردید و تشکیک باشد، نسبت به مخاطب است؛ یعنی می‌توانی آن دل‌هاشان را چون سنگ بدانی یا سخت تر. و می‌توان برای تقسیم باشد؛ یعنی قلوب بعضی از آن‌ها - یا در مرتبه اولی - چون سنگ است و بعض دیگر - یا در مرتبه دوم - از سنگ سخت‌تر است. ظاهر آن است که «او» در اینجا به معنای «بل» و برای اضراب^۱ است: آن قلوب چون سنگ است، بلکه از آن هم سخت‌تر.

«وَإِنَّ مِنَ الْحَجَارَةِ لَمَا يَنْفَجِرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ» گرچه از سنگ چیزی نمی‌روید، ولی از دل تخته سنگ‌های کوهستان با همه سختی نهرها می‌جوشد و بیرون می‌ریزد. اگر از دل سنگ‌ها نهرها نجوشد، از تأثیر عوامل طبیعت شکافته می‌شود و از خلال آن آب بیرون می‌آید: «وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْقَقُ فِي خَرْجِ مِنْهَا الْمَاءُ».

یکی از این عوامل، آب‌ها و رطوبت‌هایی است که در خلال سنگ‌ها نفوذ می‌کند. و چون یخ‌بندان شد، آن آب منبسط می‌شود و سنگ را می‌شکافد، چون آب، برخلاف دیگر اجسام، از سرما نیز باز می‌گردد. و اگر این قانون مخصوص و استثنایی برای آب نبود، در زمستان یخ، جوی‌ها و حوض‌های راه، به حسب قانون وزن مخصوص، پرمی کرد و در تابستان راه بیرون آمدن آب از کوه‌ها چنان که باید باز نمی‌شد! از دیگر عوامل شکافنده سنگ‌ها، تحریکات دائمی و درونی زمین است.

این دل‌ها سخت‌تر از سنگ خاراست؛ نه پذیرای حق و نه دارای حیات معنوی و کمال عقلی است؛ نه از درونش عواطف و خیر می‌جوشد؛ نه پند و حکمت و عبرت از راه گوش و چشم به ضمیر و وجدان خشک و مرده آن‌ها راه می‌یابد، نه در مقابل عظمت و قدرت و آیات محسوس سر فرود می‌آورند، با آنکه سنگ‌های

۱. مقصود اعراض است. یعنی بیان را تغییر دادن و از آن برگشتن برای گفتن چیزی دیگر.



سربرافراشته کوهستان در برابر قدرت و قهر آیات خداوند فرو می‌ریزند: «وَإِنَّمَا^۱
لَمَا يَهْبِطْ مِنْ خُشْيَةِ اللَّهِ».

یکی از دانشمندان طبیعی می‌گوید: همین که کوه‌ها، به حسب قوانین خلقت،
تکوین شد و از میان زمین و دریا سربرآورد و خود را گرفت و بر خود بالید، طبیعت
که دشمن تکبّر و خودبینی است، عوامل خود را، از نوسان‌های زمینی تا
آتش‌فشن‌های درونی و بارش‌های بیرونی تا حشرات ریز، بر آن مسلط می‌کند و از
کبریائیت آن می‌کاهد و سربه زیرش می‌کند.

قرآن با این تشییه و تمثیل، که با مشاهده آیات سابق از انفجار آب از سنگ و
اضطراب کوه بالای سر بنی اسرائیل، به ذهن‌ها آشناست، مراتب و درجات و اقسام
قسawت آن قلوب را نمایانده است. جهت اشتراک این قلوب با سنگ، مردگی و
جمود و فقدان قابلیت کمال و تکامل است. در مقایسه [دل‌ها] با سنگ و فرق با آن
سه قسم یا درجه رامی‌رساند:

۱- از دل و باطن سنگ‌ها چه بسا آب می‌جوشد و نهر جاری می‌شود، ولی این
قلوب قاسیه جوشش درونی ندارد.

۲- سنگ از تأثیر عوامل خلقت شکافته می‌شود و از آن آبهایی بیرون می‌آید، ولی
مواعظ و عبرت‌ها به دل‌های اینان راه نمی‌یابد و خیری از آن ترشح نمی‌کند.
«تفجر» که از میان رفتن موانع و جریان [یافتن آب] سرشار است، با «أنهار»
تناسب دارد، و «تشقق» با خروج آب، گرچه اندک باشد.

۳- سنگ‌ها در برابر قهر خداوند سر فرود می‌آورند، ولی دل‌های اینان در برابر
عظمت و آیات حق خضوع نمی‌کنند.

سختی دل‌های مردمی تا این حد، از جهت سرشت آن‌ها نیست، این آثار اعمال
است که دل‌های قابل را از قابلیت می‌اندازد و مسخ می‌کند، و نتایج اعمال این

سنگدلان، آتشها خواهد بود: «وَمَا أَلِلَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ». اثر سنگدلی است که به هیچ حقی، اگرچه به مصلحت صاحبان همین قلوب باشد، تسلیم نمی‌شوند و نباید هم به خضوع و تسلیم آنان چشم امید داشت:

«أَفَتَطْمِعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ...؟»؟ این چشم داشت و طمع مسلمانان به ایمان یهود که شاید به دعوت آنان بگروند، بجا بود؛ زیرا در جزیره العرب، به خصوص در اطراف یثرب، تنها مردمی که از کتاب‌های آسمانی و پیامبران آگاهی داشتند، یهودیان بودند. طوایف یهود در میان مشرکین محصور بودند و با ترس و در حال بیم در انتظار فرج به سر می‌بردند و گاهگاهی ظهور پیغمبر نجات دهنده را پیشینی می‌کردند. تا آنکه پیامبر خدا از میان همین عرب برخاست و پیامبران بزرگوار بنی اسرائیل و قبله و کتاب آن‌ها را تصدیق و تثبیت کرد.

مسلمانان امید داشتند که این‌ها [به زودی به اسلام] بگروند یا [لااقل] به مخالفت برنخیزند. ولی یهود نه گرویدند و نه آنچه از اسرار و اخبار گذشتگان در دلهای خود پنهان می‌داشتند که دعوت به توحید و هدایت به راه پیامبران گذشته را تأیید می‌کرد، آشکار کردند. این هم شاهد دیگری است که دلهای اینان از سنگ سخت‌تر است. دسته‌ای از این‌ها کلمات خدای را از زبان پیامبرانشان می‌شنیدند و به حسب هواهی خود و برای پیروان خود، آن کلمات حق را تحریف می‌کردند. این «سنگدلان» هوایست و مال اندوز که آن همه آیات مشهود و محسوس را برای پیروان خود، از جهت لفظ و معنا، تحریف می‌کردند، چگونه انتظار می‌رود که به سود شما مسلمانان به آیاتی که با دل و عقل پیوسته است ایمان آرنند: «وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ». اینان با علم و تعقل کلمات خدرا تحریف می‌کردند، نه از روی سهو و اشتباه و نفهمیدن: «مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ».